

# قبرستانِ قلم

پاتوق ارمان

دلوښته قبرستانِ قلم

Des|Y ar an

نويښنده: ترنم واثقه



همکاران این اثر:

ناظر: ستایش قاسمزاده

ویراستار: Death

منتقد: ستایش قاسمزاده

طراح: یاران

کپیست: کبری

معاونت مجموعه:

محمد مهدی راموز

مدیران مجموعه:

علیرضا کبانی

نسرتن آقازاده

محل نشر:

باتوق زمان

مشخصات کامل اثر:

نام اثر:

(قبرستان قلبم)

نام نویسنده:

(ترنم واژه ها)

ژانر اثر:

(تراژدی)

تگ:

(حرفه‌ای)

تعداد صفحات:

(۱۴)

مقدمه:

حرف‌هایی که هیچ‌وقت نتونستم بازگو کنم و در قلبم دفن کردم،  
حرف‌هایی که بوی غم یا شادی می‌دهند، شاید چندین سال یا شاید چند  
روز  
هست که دفن شدند.

\*\*\*

حرف‌ها در س\*ی\*نه آدم می‌مانند، حرف‌هایی که نمی‌توانی بازگو کنی.  
در قلبت دفن می‌کنی و رویشان خاک می‌ریزی تا بمیرن!  
ولی نمی‌دانی آن‌ها با کوچک‌ترین وزش باد،  
خاکشان کنار می‌رود و دوباره همه چیز را یادت می‌اندازند!

\*\*\*

سخت است بشنوی ولی نتوانی پاسخی بدهی!  
سخت است حرف‌هایشان را نادیده بگیری و از کنارشان به سادگی رد  
بشوی،  
و آن‌ها هی بیشتر بیشتر بارت کنند!  
و باز هم تو هیچ نگویی....

\*\*\*

می‌گویند آبرویشان را می‌برم! نمی‌دانم چرا و چطور؟  
آبرویی برایشان نمی‌زارم! اصلا به خاطر چه؟  
تنها چیزی که می‌دانم این است  
بخاطر کاری که دست خودم نیست، بخاطر یک عادت از کودکی،  
و حال بعد از اندی سال می‌خواهند از سرم بندازنش بخاطر آبروی  
خودشان!

\*\*\*

حالا ای رفیق  
تو دوری از من، من دورم از تو  
فاصله‌ها میانمان افتاده  
بخاطر یک حرف دروغ، یک عده بی‌خبر  
حقیقت را نمی‌دانی هیچ، من هم نمی‌دانستم  
حتی دلیل دور شدن تو از خودم را هم نمی‌دانستم  
ولی چند روزی است  
حقیقت برایم روشن شده است

دلم نمی‌خواهد دروغشان را بدانی  
حقیقت چیزی است که تو خبر نداری  
نمی‌خواهم همان نیمچه آرامشی هم که داری  
ازت بگیرم ای دوست عزیزتر از جان...!

\*\*\*

آن قدر حال دلم بد است و زندگی ضربه زد،  
آن قدر خسته و داغون شدم  
دلم می‌خواهد بروم بالای یک بلندی از ته عمیق وجودم فریادی بزnm و  
گریه کنم...!  
یا ساعت‌ها با عزیزی حرف بزnm گریه کنم و او در آغوشش آرام کند...!

\*\*\*

می‌دانی ما انسان‌ها جالب هستیم  
دم می‌زنیم از اعتماد شناخت  
ولی نه اعتماد و نه شناختی به هم داریم  
می‌گویند قضاوت نمی‌کنند

ولی با تمام وجود قضاوت می‌کنند!

\*\*\*

گاهی"

یک حس اشتباه برداشت می‌شود

یک دوستی اشتباه فهمیده می‌شود

یک اعتماد شکسته می‌شود

یک حرمت از بین می‌رود

"گاهی"

نیاز است گوش دهیم، نیاز هست فکر کنیم.

وقتی همه چیز را اشتباه می‌فهمیم

و سو تفاهمی ایجاد می‌کنیم

آن میان قلب‌ها را می‌شکنیم

فاصله می‌ندازیم...!

\*\*\*

بہتر است این را بدانی

دلم برایت تنگ تنگ است

دل من تنگ آن محبت  
آن قربان صدقه‌ها، نگرانی‌ها  
و از همه بیشتر دلم  
برای خودت تنگ است...!

\*\*\*

تو دور شو

اصلا من را بزار کنار  
کنار همان قبرستان قلب و ذهننت!  
اصلا من را به یاد نیار  
حتی اجازه نده از مغزت خطور کنم!  
اصلا بزار من بمیرم  
حتی غصه مرگ مرا هم نخور!  
اصلا بزار من  
همچنان دورادور حواسم بهت باشد!  
اصلا بزار من  
همچنان به درد خود بمیرم...!

\*\*\*

"گاهی"

میان دو جان‌ات و خودت می‌مانی،  
می‌مانی برای خودت خواهش کنی  
یا برای درد جان‌ات خواهش کنی!  
آن قدر عزیزت می‌شوند

ترجیح می‌دهی خودت به تنهایی بمیری و آتش بگیری!  
گاهی لبخند دیگری را به عذاب و درد و مرگ خود ترجیح می‌دهی.

\*\*\*

درد من عمیق است!  
درد من بعد مرگ او شروع شد  
بعد او همه بدشدن، تنها ترم کردن،  
حتی آن‌هایی که پیدا کردم پس از سال‌ها  
او هم مرا تنها می‌خواهد بگذارد!  
می‌دانی من هر که را عزیزم کردم  
از دست دادم حتی تو!



\*\*\*

بغض می‌کنم و بی‌صدا می‌شکنم،  
بی‌صدا اشک می‌ریزم، از تنهایی، درد، جدایی، بدی‌ها  
بغض می‌کنم بابت همه آن مراقبت‌ها،  
آن یواشکی به فکر بودنم، مهربانی که تهش ختم شد به  
نادیده گرفته شدنم!

\*\*\*

دل‌م همان رفیق قدیمی می‌خواهد  
آن‌که در حال بدم در حال خوبم بود  
بی‌منت محبت می‌کرد، به حرف‌هایم تا خود صبح گوش می‌داد  
حتی این روزها مرا یادش نیست  
آن‌که با من تا حد امکان بد شده است.  
دل‌م می‌خواهد  
بفهمد در بدترین شرایط تنهاییم گذاشت.

\*\*\*

و من می‌دانم دلیل چیست!  
تو فکر می‌کنی من از هیچ چیز خبر ندارم،  
می‌دانم و این دانستنم شرمنده‌ام کرده است.  
شرمنده مهربانی‌ات و کمک‌هایت، خودت  
این چنین است که من سعی در حل کردنش دارم، بسپارش به خودم  
خراب شده را خود خراب کرده باید حل کند  
امان از من که آن قدر بد شده‌ام!

\*\*\*

گاه یک درد عمیق است.  
دردها کنار هم جمع می‌شوند می‌کشنت، از پا در میارنات.  
گاه حرف‌ها خوردت می‌کنند.  
حرف‌هایی که بدون آن‌که بخواهند با کف آسفالت یکی می‌کنند!  
گاه همچین نابودت می‌کند.  
همچین که حتی خودت نمی‌دانی چیست، فقط یک‌هو می‌بینی نابود شدی!

\*\*\*

"دیر می شود" گاهی خیلی عجیب دیر می شود  
برای خندیدن، برای صحبت، برای عصبانیت، برای غم و... .  
"دیر شدن" به معنی چند سال و چند ماه نیست گاهی یک آدم شب  
می خوابد و فردای آن دیگر پا نمی شود، احساسات تغییر می کند، انسان ها  
تغییر می کنند!  
"مراقب هم دیگر باشین خیلی زود دیر می شود شاید فردا یکی دیگر میان  
ما نباشد".

\*\*\*

نادیده گرفتین مرا  
وقتی بی شیشه پیله برایتان از قلب و محبتم گذاشتم،  
آن گاه که تنها بودین تنها نگذاشتمتان  
وقتی غم داشتین سعی ام را کردم بخندانمتان...  
روزی فرا خواهد رسید که من دیگر نیستم!  
ناگهان به خود می آید و می فهمید  
چقدر قلبم را شکستین،  
چطور وقتی هربار نادیده ام گرفتید باز هم از محبت دریغ نکردمتان...!  
و آن جا که تنها می شوید روزی جای خالی ام را حس می کنید.

\*\*\*

آخر این بغض مرا خفه خواهد کرد!  
این دردها مرا از پا در آوردن.  
تنهایی، حال وخیم این روزهایم را بدتر بدتر  
کرده است!  
هیچ کسی نفهمید گوش نداد حرف عمیق قلبم را...  
آخر فرو خواهم ریخت وقتی شما اولین لبخند  
بعد اندی مدتتان را می‌زنید.

\*\*\*

همه آدم‌ها یک جایی خسته می‌شوند،  
نگاه به الان نکن با تمام بی‌محل‌هایت، سردی رفتارت کنارت هستم مثل  
قبل مهربانم و دوستت دارم  
من هم آدمم!  
یکجا خسته می‌شوم میروم و دوست داشتنت و دلتنگی را زیر پا  
می‌گذارم.  
تو می‌مانی جای نبود من!

\*\*\*

کاش می توانستم از زیر خروارها خاک  
بیرون بکشمت محکم بغلت کنم!  
میان آن آغوش پر مهرت گم شوم....  
مثل کودکی ام ساعت ها گریه کنم و تو فقط به سرم دست بکشی!  
آرام درگوشم زمزمه کنی:  
- همه چیز حل می شود.  
و هر لحظه بودندت شکر کنم و محکم بغلت کنم و اشک هایم راه خود را  
پیش بگیرند.

\*\*\*

تو بیا  
مانند گذشته های نزدیک،  
مرحم دل زخم خورده ام باش.  
بگذار دلم خوش باشد تو هستی، می شود خندید و قهقه زد.  
تو بیا  
اشکم را هم در بیاور،  
بگذار دلم خوش بودن سرد و بی محبت و خشنبت باشد.

\*\*\*

همان موقع بغض کرده به شیشه سرد اتاق تکیه داده‌ای و زانوهای خود  
را ب\*غ\*ل کرده‌ای،

صدایت از بغض در نمی‌آید، قلبات می‌لرزد و نفست بالا نمی‌آید.

کسی برای فهمیدن حالت و سخن گفتن نیست؛

با تکتک سلول‌های بدنت تنهایی و غم را حس می‌کنی!

\*\*\*

حرف‌هایم را دفن کردم در قبرستان قلبم

انباشته‌ای تشکیل دادن از سخن‌های دردناک!

سخن‌هایی که فقط و فقط می‌شود نوشت، نه صحبت کرد.

رویشان خاک می‌ریزیم؛

قافل از این‌که با وزش بادی زنده می‌شوند، به تو نیش خند می‌زنند.

حال تو هی رویشان خاک بریز!

هر بار به قبرستان قلبت برمی‌گردی

فقط فقط درد است!

قبرستانی که قفل زنجیر برای بستن درش وجود ندارد!

"پایان"

/06/301401

دلوخته قبرستان

این اثر به درخواست نویسنده در مجموعه پاتوق رمان نشر یافته است!  
در صورت هرگونه سوال با مدیریت مجموعه

نسترن آقازاده

ارتباط برقرار کنید!

انجمن رمان نویسی پاتوق رمان